

مقامت میکنم چشم جهان بین
یکدیگر نمود سر در بریان پوش
کجا در مدد غنم شد چندی
یکی در زلف مشکین حلقه افکند
بر روی من دری از دهنش شاه
یکی بر دست نامزین
که در رخ چشم بدر از ان مای
یکی گوئی میان حور که کرد
گرکن دست یعنی در میانم
بدینسان هر یکی زان لاله
دلی بود او بخوبی تازه باغی
بی بود نیک پسر که در دستان
ولی یوسف جز این معنی نخواست

بیابان بین چشم مردم آمین
که این است بستر باد اتم آغوش
اگر زین سر نماز آزاد چندی
که عستم با سر و با حلقه منم
مکن چون حلقه ام برون دری
بیلا از دزد ساعد آید
بگردن دست من باد و تایل
ز نو آرایش موی دگر کرد
که بر لب بعد از دست تو جانم
زیوسف وصل راجی بوجو
وزان مشت کیا ه او را
بصورت بت بسیرت کن
که گردد راهشان در بند کاش

بدین

بدینان هر چه گفت از راه دین گفت
نخستین گفت که ای زیبا کز آن
درین سخت راه خواری بویند
ازین عالم برون ما را خداست
کلی ما از غم رحمت گشته
که تا زان دانه بر خیزد دنیا
گشود سوی بلند کز سر پستی
پرستش خرقه ابرار و است
بیابان از دین او را پرستیم
بسجده باید آنرا گنادن
چرا دانا نمند پیش کس
بدست خود بی کس گشته اند
بود معلوم که از سسکلی خیزد

بانی شک اسرار یقین گفت
بچشم مردم عالم خست بران
بجز آیین دین داری جویند
که ره کم کرده کار بر نهام است
ز دانا می دران کلان دانست
درین بستان سر باید کمال
دهد بر میوه بزدان پرستی
که غیر او پرستش را نیست
که بی او هر کسی نیستیم
که دانند سر برای سجده
که پا بسره بود پیش برابر
ز نهاد دل نمکین خراشند
رغیب و پیشس جز تنگی خیزد